

سیدعلی صالحی
شاعر ونویسنده

تنها شرايطی که می دانيم هر چه در باب ایام می شنویم، راست نیست، حقیقت نندارد، اما خوشحال می شويم، همين تعارفات اشباع شده نوروزی است.به ما می گفتند روزگار آشتی و پیوند و امید و شادمانی است. ما هم به خردسالی، باورمان می شد، اما بعد از این مرخصی کودکانه، تنها طعم شیرینی ها يادمان می ماند و جلد و پوست خالی آن همه ذوق فرار. فکر می کردم نوعی اسکناس ارزان است و گاه سر سودا و دادوبیداد که نمی خواستيم باخت را قبول کنیم. آن هزاره دور، مردم نداشتند که دل ما خردسال ها را خوش کنند؛ لااقل من ثروت عیدانه ام به ده رyal هم نمی رسید، همين هم عالی بود. پول بلیت سینما نفتون، آن هم سه بار تامین می شد. چقدر امید ارزان بود. یاد گرفتم هر وقت فاصله شادی از اندوه بسيار می شود، روزگار خوبی نیست؛ يعنی ما آدم ها شادی و اندوه در لحظه را از یاد برده ايم، سخت شده ايم، صخره شده ايم، بزرگ شده ايم، به بيداد عادت کرده ايم، از عشق گريخته ايم. سال اول دبستان بودم، عید اول خانواده در شهر. فکر نمی کردم در شهر هم مردم دیدوبازدید داشته باشند. در ده هم بود، اما کم. چند خانوار بوديم، شیرینی روز عید، همان حلواي عر قه بود. کوچک ترها دست بزرگ ترها را به قول مردم شهر «بوس می کردند.» سال اول، عید اول در شهر، فهميدم مردم ناخواسته دروغ می گویند. سال را به سختی طی کرده اند اما تا به هم می رسند، می گویند: صدسال به از این سال ها! کدام سال ها؟ سالی که نيامده، پس کو؟! نيامده! سالی هم که رفته، فقط کار و رنج و درد بزرگ ترها بوده است. پس بزرگ ترها چرا؟! بزرگ تر که شدم، خودم را مجاب کردم که منظور از این تعارفات غيرواقعی، نه اشاره به یک واقعيت؛ بلکه نوعی آرزوست، شکلی از روياست. فقط یک کلمه کم دارد، آن را احتمالا در ذهن و دل و سينه برای خود نگه می دارند: «اميدوارم» يعنی اميدوارم که سال خوبی بوده باشد، چه رفته و آمده، چه کهنه و چه نو! اول شرايط نيکو و اما نداشته خود را تخيل می کردند، بعد می گفتند: صدسال به از این سال ها! و این دعای چند روزه و اشباع شده بزرگ ترها بود. اما من هر چه فکر می کردم، مثلا امروز که عید است، چه فرقی با دیروز دارد، متوجه نمی شدم. فقط طعم شیرینی و شوق عیدی گرفتن که آن هم اندک. یکی از همين اعياد، به خُردينه، همراه پدر و مادر از این سر مسجدسليمان، پياده رفتيم آن سر شهر. خانه عمه ما سلطان که همسرش از کار کتان شرکت نفت بود. چقدر خانه عمه پررون و پر چراغ بود. خانه بوی هزار نوع شیرینی می داد. و من چقدر خودم را کشتم که مودب باشم. حالا دلم می خواست به شیرینی های توی پياله چینی چنگ بزنم و همه ی جیب هایم را پر کنم، اما به من یاد داده بودند اول تعارف کنم و ممنون از این حرف ها... بعد یک دانه بردارم. خب یک دانه شیرینی را کجای دلم بگذارم؟!... چرا این صحنه يادم مانده است؟! عمه ما سلطان خودش چنگ زد و یک خوراک شیرینی را ريخت توی دامنم (جلوی پيراهن تو که فراخی که روی شلوار انداخته بودم؛ مثل همه عمر. به آن دامن می گفتيم). تازه این اول شادی بود، بعد که به اشاره مادر برخاستيم، من هنوز نيمی از نوشابه گازدار را سر نکشیده بودم. اشک از هزار چشم می تراويد از گل، گاز نوشابه پيشتی. من بر نخاستم، عمه ما سلطان گفت: «علی پناه نوشابه ات را تمام کن!». همه سر پا معطل ماندند و حرف زدند تا من ته شيشه را درآوردم. شوق بزرگ تر در راه بود. دم در گاه، تازه و به سختی بند کفش را بسته بودم که عمه یک اسکناس سبز به من داد، و مخفيانه و پر از سروراز و عشق گفت: «برای خودت قايم کن!». «به خدا نمی دانستم معنی «قايم» چیست؟ چه رسد به قايم کن! قايم يعنی محکم! خب... من هم اسکناس سبز را محکم در مشت کود کانه ام گرفته بودم. آن قدر که بعد از طی راه، مشت عرق کرده بود. بين راه از مادرم پرسيدم: «پول کاغذی قرمز (رسی رنگ) چند تومان است؟ خیلی؟ مادر گفت: «دو تومان». پر سيدم: «سبز چی؟! «مادرم یک لحظه استاغ، شک کرد که داستان چیست. خندید: «پنج تومان می شود آن اسکناس سبز!». مطمئن شدم فهميده اما چیزی نگفت و سرانجام خودم آن اسکناس سبز مچاله عرق کرده را به مادرم دادم. ما اجاره نشين بوديم و پنج تومان يعنی پنجاه رسال، اجاره ی دو ماه خانه بود. عید شما مبارک در هر شرايطی، و صدسال به این سال ها، ختی دروغ. او که دل کودکی را شاد می کند، شکوع هستی را خريده است. از این معامله، پشيمان نمی شويد. حتی در حد یک حبه قند!

«آرمان ملی» از امیدها به آینده‌ای بهتر در سال جدید روایت می کند:

نوروز ۱۴۰۱ و آغاز هزاره‌ای نو



آرمان ملی – هادی حسینی نژاد: امروزه شاید نوروز، دیگر آن کارکرد قدیمی‌اش را از دست داده باشد؛ چرا که زیست این زمانی بشر، دیگر با سوز کشنده سرما و دشواری شب‌های طولانی دی نیستی ندارد. اما ماهیت و پیام اصلی این سنت، همچنان و در هر زمانه‌ای، در قامت پیامی تمام نشدنی، ما ایرانیان را مخاطب خود قرار می‌دهد. فرارسیدن نوروز و سر آمدن زمستان؛ همیشه برای ما ایرانی‌ها، نمادی از حیات دوباره است؛ نماد از امید و یادآوری این نکته که دنیا به آخر نرسیده، یکجور دلیل راه است که یادمان بیايد، زنده را زندگی باید و زندگی، جز به امید و تلاش، به بار نمی‌نشیند. کارکرد دیگری که نوروز برای ما ایرانیان دارد، فراموش کردن تاریکی‌ها و سختی‌هاست که با نوشدن دفتر طبیعت و جهان، تعبیر می‌شود؛ گو اینکه جهان به ما یادآوری می‌کند پای فشردن در گذشته و فرو رفتن در مرداب حسرت‌ها، حاصلی جز جمود و مرده‌گی نخواهد داشت. سال، دهه و قرنی که بر ایران گذشته، با فراز و نشیب‌های فراوانی همراه بود و جامعه ایرانی در این گذار ۱۰۰ ساله، موقعیت‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مختلفی را تجربه کرده است. نور کردن در تحولات تاریخی معاصر، مقتضیات خودش را می‌طلبد اما اکنون در آغاز هزاره‌ای تازه، بیش از هر چیز باید نگاهمان به آینده باشد؛

به جهانی که تازه شده و برای ماندن در آن، چاره‌ای جز درک و همراهی با آن را نداریم. اما آنچه را که باید در پیمودن این راه تازه، سرلوحه کار قرار داد، زیرساخت‌ها و بن‌مایه‌های فرهنگی است. یادمان باشد که ایران، کشور فرهنگ است و فرهنگ ایرانی، اصلی‌ترین سرمایه ما در ادوار همیشگی تاریخ بوده. به بیان عامیانه‌تر؛ ما هرچه داریم از فرهنگ و هویت‌های فرهنگی خود داریم. سابقه نشان داده تپهی شدن از ارزش‌های فرهنگی، راهمیان مصلحی برای جامعه نبوده‌اند. البته که این مفهوم، ملتی را رو به زوال و نابودی کشانده و تجددگرایان افراطی، هرگز راهمیان مصلحی برای جامعه نبوده‌اند. البته که این مفهوم، ربطی به عقب‌ماندگی و تن دادن به خرافه و سنت‌های غلط و دست‌وپاگیر ندارد. طبیعتاً زیستن در جهانی که مرزهای تفکر و اندیشگی در چهار سوی آن از مدرنیته و پسامدرنیته عبور کرده؛ طوری که جهان‌های موازی و مجازی، بعضاً بر جهان واقعیات تسری پیدا می‌کنند، قواعد خاص خودش را می‌طلبد. اما در هر برهه و آتی که باشیم، باید بدانیم که هستیم و از کجا آمده‌ایم! هر ملت و جامعه‌ای که از درون خالی شود و نسبت خود را با فرهنگ و ریشه‌های تاریخی خود از دست بدهد، طعمه حاضر و آماده‌ای است برای دستگاه عریض و طویل یکسان‌سازی جهان. این جاعه، قربانیان خود را به مصرف کنندگان مادام‌العمری تبدیل

می‌کند که در بی چیزی مطلق، می‌توان آنها را به دهان‌هایی همیشه باز و گرسنه تشبیه کرد. ایران مطابق با تعابیر و تعاریف معمول در جهان، یک کشور «در حال توسعه» است. این وضعیت، اگر چه بارمعنایی مثبتی را به مخاطب القا می‌کند که نشان از امید و بهبود دارد اما «در حال توسعه» ماندن، جز با اتکا به فرهنگ و سرمایه‌های فرهنگی خود که اصلی‌ترین داشته‌های ما در طول تاریخ بوده‌اند، قابل ارتقا نیست. پیشرفت ادبیات، سینما، تئاتر، هنرهای تجسمی، رسانه و مطبوعات که آن را رکن چهارم دموکراسی می‌دانند، از مصادیق روشن ارتقاء فرهنگی و قرار گرفتن روی ریل توسعه است. قدرت تعامل و گفت‌وگو با یکدیگر، باطل السحر خستگی و ناامیدی است. جامعه پویا، جامعه‌ای است که در آن کتابخانه‌ها، کتاب‌فروشی‌ها، سالن‌های نمایش، موسیقی و... سلوغ‌ترین اماکن در آنهاست. با بستن و شکستن به پهنه‌های مختلف، مشکلی حل نمی‌شود. تولید را باید از جایی شروع کرد که در آن غنی هستیم؛ و نوروز در این میانه، می‌تواند یکی از مصادیق غنا و خودبستگی و زاینده‌گی فرهنگی ایران و ایرانی در جهان باشد.

«بهار» از منظر مولانا جلال الدین

روزنامه‌نگار و مولاناپژوه



داشته؛ نه چون ما که امروزه در پس دیوارها و با کمک تکنولوژی، گرمای مدام‌مان تضمین شده است. اما مسأله مولانا و روشن دلان دیگر از این هم فراتر می‌رود. اواز بهار و سرسبز شدن گیاهان و نباتات استفاده‌ایزاری نمی‌کند تا معادن را اثبات کند؛ چرا که او خود، در حالت بالقوه معادی می‌زید و جنبه آخرآزمایی برایش فعلیت یافته است؛ بلکه مولانا در نگاه وحدت وجودی خود، زمستان و پاییز را لازمه خلقت می‌بیند ولی نه فقط که در مورد مرگ و نیستی سروده، صراحتاً انسان را با نبات مقایسه می‌کند و زایش مجدد گیاهان در فصل بهار را نشانه‌ای می‌گیرد از حیات مجدد انسان: «... کدام دانه فرو رفت در زمین که نُرست؟! چرا به دانه انسانیت این گمان باشد.». و در بیتی دیگر از دیوان شمس می‌خوانیم: «هر دانه که نیست گشت، صد چندان شد؛ در دانه انسان چه گمان می‌آری.» این دو نمونه و انبوه‌شواهد دیگر از مولانا و نیز سایر عارفان و حکیمان ایرانی و مسلمان، دلالتی است بر وجود حکمتی کهن و گارا که به بیانی سب ساده می‌توان از آن به یکسانی و همسویی عالم و کیهان و عالم صغیر؛ یعنی انسان و جهان تعبیر کرد. هماهنگی و همدلی انسان و طبیعت، امری نیست که فقط با مشاهده بهار صورت گرفته باشد، اما بی‌شک این امر شگفت‌آور و تهیج‌کننده یعنی احیای جهان پس از پایان زمستان سرد و سیاه و مرگ‌آور، خود آغاز گاهی شد برای حرکت در جهت معنابخشی به جهان و درک کائنات به شکل و صورتی که انسان توانایی مهربان را زمان را بیابد. تغییر فصل، بی‌شک به دلیل زیست عینی شاعران کهن در طبیعت دست نخورده، بسیار بیشتر از انسان امروزه محسوس بوده است. در آن روزگاران انسان، باد خزان را به تمامی حس می‌کرده و از زمستان‌که همراه بوده با قحطی و سیاهی و سرمای گریزناپذیر و مرگ و نیستی، هراس‌راستینی

عیدی ما یادت نره

گمونم سال گوسفند باشه. گفتم: «دست درد نکنه اوسا، تر تیشو می‌دم.» گفت: «برو ببینم چه می‌کنی قبادک!» اون شب، به خونه که رسیدم خیلی خوابم می‌امد. اما جلو خوابم رو گرفتم و سعی کردم به بیت درست و حسابی بنویسم و برم فردا بچسبونم بغل جاکفشی کیسه پیچ... چندتایی شعر گفتم ولی به دلم ننخستنت. کلمه «گوسفند» تو شعر خوب در نمی‌امد... خیلی فکر کردم کیسه رو به جای گوسفند نوشتم «بره» که با «تره» آخر «عیدی ما یادت نره» جور در بیاد. نوشتم: «امسال می‌شه سه سال بره/ عیدی ما یاد نره.» فرداش که شعر رو برای اوسام خوندم، اولش زد زیر خنده بعد زد رو شونه و گفت: «عجب کار کن جا کفشی را ادا دم دست اوسام. اوسام جا کفشی را هل داد تو به کیسه خالی آرد که بالااش رو قیچی کرده بود و در کیسه رو گره زد و تا کرد زیر کارتن جاکفشی... هنوز نمی‌دونستم می‌خواد چکار کنه – با کاردرکی که خمیرهای خشکو از بغل‌های لاوک می‌تراشیدیم، کیسه و کارتن رو از عرض خراش داد و اونو به ی کم گشاد کرد. حالا به جعبه کیسه پیچ داشتیم مثل اینا که ملت می‌رن رای هاشون اونو تر میندازن... اوسام دناشوو مالید به هم و گفت: «آهان! درست شد.». گفتم: «این چیه اوسا؟» گفت: «یه جور قلکه قبادک» گفتم: «خب؟» گفت: «خب به جمال نجست! رو به یوری کاغذ می‌نویسی عیدی ما یادت نره، می‌چسبونم بغل جعبه و می‌ذاریش گوشه پیشخون... البت اگه خوش ذوق باشی، به شعری چیزی هم به مناسبت سال نو می‌نویسی می‌چسبونم بغل کیسه، شیرفهم شد قبادک؟» گفتم: «اوسا، امسال عید اون سال چقد کاسی کردم؟!



قباد آذرآیین
نویسنده و منتقد ادبی

بیست روزی به عید مونده بود. به روز اوسام گفت قبادک! – عادت داشت بچه‌ها را با «ک» تصغیر صدا کنه – گفتم: «چانم اوسا!» ققت: «پیر دوسو پری اصلا یه کار تن ورد را بیار ببینم...» گفتم: «چشم اوسا... چقدی باشه اوسا؟» گفت: «قد جعبه کفش مردونه» گفتم: «چشم اوسا. لازم نبود طبق دستور اوسام ببرم. سوپری اصلا دو تا مغازه اون‌رو نونوایی ما بود... من بعد از ظهرها تاده شب تو نونوایی شاطر ید... کار می‌کردم. کارتن جا کفشی را ادا دم دست اوسام. اوسام جا کفشی را هل داد تو به کیسه خالی آرد که بالااش رو قیچی کرده بود و در کیسه رو گره زد و تا کرد زیر کارتن جاکفشی... هنوز نمی‌دونستم می‌خواد چکار کنه – با کاردرکی که خمیرهای خشکو از بغل‌های لاوک می‌تراشیدیم، کیسه و کارتن رو از عرض خراش داد و اونو به ی کم گشاد کرد. حالا به جعبه کیسه پیچ داشتیم مثل اینا که ملت می‌رن رای هاشون اونو تر میندازن... اوسام دناشوو مالید به هم و گفت: «آهان! درست شد.». گفتم: «این چیه اوسا؟» گفت: «یه جور قلکه قبادک» گفتم: «خب؟» گفت: «خب به جمال نجست! رو به یوری کاغذ می‌نویسی عیدی ما یادت نره، می‌چسبونم بغل جعبه و می‌ذاریش گوشه پیشخون... البت اگه خوش ذوق باشی، به شعری چیزی هم به مناسبت سال نو می‌نویسی می‌چسبونم بغل کیسه، شیرفهم شد قبادک؟» گفتم: «اوسا، امسال عید اون سال چقد کاسی کردم؟!

بدرود قرن تلاطم، سلام قرن آتش

این‌ها گرچه ریشه در ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشت، ولی با کشیده شدن ناخواسته به جنگ بین الملل اول رشد یافت و به دلیل دخالت‌های آشکار قدرت‌های خارجی نظیر انگلستان، روسیه تزاری، آلمان و عثمانی در امور داخلی ایران تشدید شد. بروز این مسایل در جامعه‌ای که به دنبال برپایی انقلاب مشروطه، آرمان‌های بلندی در سر می‌پروراند، واکنش‌های عیدیه‌ای برانگیخت و به تدریج بستری فراهم شد تا قزاقی به نام رضاخان، به تهران لشکر کشی کند و تمام شهر را در تصرف خویش گیرد و تاج سلطنت را بر سر نهد. تاجی که برای حدود دو دهه بر سر این پیشگام مدرنیزاسیون خوش نشست. رضاشاه پهلوی، آماری را از حکومت خویش برجای نهاد که قابل تامل است؛ ضمن اینکه این آمار پس از سقوط حکومتی رقم خورده که تمام جز فساد و تباهی برای این کشور چیزی به ارمغان نگذاشت. رضاشاه



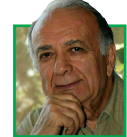
قادر باستانی
پژوهشگر ارتباطات اجتماعی

واپسین روزهای قرن چهاردهم را سپری می‌کنیم و چند روز دیگر شاهد برآمدن خورشید قرن پانزدهم خواهیم بود. خدا کند که قرن جدید، به تاوان مصائب عیدیه‌ای که ایران و ایرانی در این صد سال از سر گذرانده، قرن‌ی مشحون از برآورده شدن آرزوهای فروخته این ملت نجیب باشد؛ استقلال، آزادی! قرنی که به پایانش بر دم، با هر چه و مرج داخلی، آشفتگی اوضاع اجتماعی و سیاسی و عدم امنیت، فقر و قحطی و پراکندگی نیروهای اجتماعی و سیاسی شروع شد که پس از جنگ جهانی اول، گریبانگیر ایران ما شده بود.

عیدانه

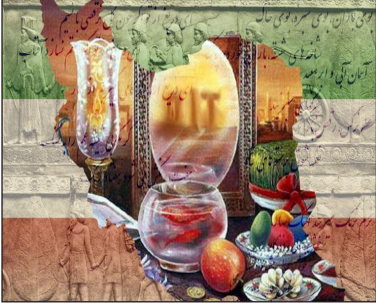
یادمان

نوروز ۱۴۰۱
وسر آغاز قرنی نو



محمد بقایی ماکان
نویسنده، مترجم و اقبال‌پژوه

نوروز، از جمله آیین‌هایی است که توسط انسان ایرانی، پدید آمده که در کنار آئین‌هایی چون جشن «مهرگان» و «سده» که زاینده ذهن و ذوق ایرانی است، از قدیمی‌ترین آئین‌های شناخته‌شده در جهان به‌شمار می‌آید. این‌که چرا این آیین‌ها ماندگار شده‌اند، دلیل ماندگاری را باید در ذات آنها جست‌وجو کرد. نوروز در این معنی، نمود و جلوه بیشتری بین ایرانیان پیدا کرده است. این آیین به‌این سبب به حیات خود در طول هزاره‌ها ادامه داده که شادی را به مردم یادآور می‌شود و به آنها می‌آموزد که با ماتم و مویه نمی‌شود دنیایی پویا و دل‌انگیز ساخت. همچنین؛ در نوروز، انسان با طبیعت آشتی می‌کند و ما در عرفان ایرانی این مفهوم را داریم که طبیعت، جلوه‌ای از الوهیت است. این مسأله، در عرفان جهانی نیز مطرح است؛ مثلاً «کثیر گلارد»، فیلسوف مشهور دانمارکی می‌گوید؛ خدا و طبیعت، پشت و رو ی یک سکه‌اند. هر کدام از آداب و رسوم نوروز، برخاسته از تفکرات و نکات تامل برانگیزی است. اما سنت چیست که همچنان در طول تاریخ یک ملت، آنهم ملتی مثل ایران که هزاران سال است دوام آورد، ماندگار است. سنت را به طول تاریخ باید افزود. وایسگرایی نسبت داده‌اند و آن را مقابل مدرنیسم گذاشتند؛ خصوصاً در ترجمه‌هایی که بعد از دوره پهلوی دوم در ایران انجام شده. درحالی که اگر عمیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم سنت در فرهنگ ایرانی، چنین تعبیری ندارد. در این موضوع؛ اگر «نوروز» وجود نداشت، چه‌بسا ایران هم وجود نداشت. میلیاردها ایرانی در طول تاریخ بر «نوروز» مهر تایید زده‌اند. سنت‌ها هم مثل هر پدیدهای، تغییراتی داشته‌اما هسته مرکزی خودش را حفظ می‌کند؛ مثل کوراه‌ای که پیوسته روشن است و نسل‌های مختلف ایرانی در آن امیده‌اند تا مدام شعله‌ورتر شود. این راز ماندگاری نوروز است که راز ماندگاری یک ملت نیز در آن نهفته است– سنت، ظرفی است که ویژگی‌های هویت ایرانی –یا اصلاً هر ملتی– در آن جا می‌گیرد. اگر ما سنت را از جامعه ایرانی حذف بکنیم، شاهد مشکلات زیادی خواهیم بود که پیوند و ارتباط مردم با یکدیگر را با چالش همراه می‌کند. درنظر داشته باشید که در آیین نوروز، یک پیرمرد پابرهنه سواحل لنگه، دقیقاً همان عملی را به‌جا می‌آورد که یک دخترچرخ در ساحل آستارا انجام می‌دهد. نوروز، شیرازه کتاب جامعه ایرانی را تشکیل می‌دهد و اوراق آن را به هم می‌دوزد. تردیدی نیست که ارزش‌های ملی در هر کشوری، نگهبان تمامیت ارضی آن کشورهاست. با تضعیف این ارزش‌ها، اعضای آن جامعه به‌صورتی متفرق و پراکنده در می‌آیند و این، پله اول از دست رفتن و پاشیدن یک جامعه و کشور است. بنابراین تنها عاملی که می‌تواند ضامن بقای یک ملت و یک کشور باشد، ارزش‌های ملی آن است. این کار، حتی از ادیان ساخته‌نیست؛ چراکه در هیچ کشوری نمی‌توان یک دین واحد در نظر گرفت. البته وقتی ما می‌گوییم دولت– ملت، منظورمان کشورهایی چون کشورهای حاشیه خلیج نیست که چندصد نفر در آن اسم خود را یک کشور می‌دانند و همه ظاهراً دین مشترکی دارند! کشورهای بزرگ، دارای ادیان مختلف‌اند. مثلاً در کشور خودمان، ادیان مختلفی وجود دارد که در مجلس نماینده دارند. حتی مسلمانان، مذاهب مختلفی دارند –اهل سنت در ایران چهار مذهب را شامل می‌شود– اما مسأله اینجاست که تمام این ادیان و مذاهب در نوروز، اعمال و مناسبات مشترکی دارند. بر این اساس، آنهاپی که طی دهه‌های اخیر، برای نوروز و سایر آیین‌ها و ارزش‌های ملی، پشت چشم نازک کرده‌اند، باید توجه داشته باشند که اگر این‌ها نبود، سرزمینی به نام ایران دوام نمی‌آورد و در این صورت نمی‌توانستند بر مازنه‌ها و گلدسته‌های شهرهای مختلف، جمله شریف «شهادت می‌دهم علی‌(ع) ولی!» است» را ایستوندند و در این صورت سر و کارشان با شرط‌نامه قدار میند نباشد.



و غریب بود که در کنار پیشرفت و توسعه، اتفاقات مختلفی از قبیل مقابله روحانیت با حکومت و سلطنت، درگیری‌های خونین، اعتراضات متفاوت و گاه بی‌دربی داشت و سرنوشت کشور را به انقلاب اسلامی رساند که حاصلش پایان ۲۵۳۵ سال سلطنت در ایران، و روی کار آمدن نظام جمهوری اسلامی بود. نظام تازه‌رو ی کارآمده جمهوری اسلامی ایران، پس از روبرو شدن با بحران‌های داخلی و خارجی مختلف، وارد دوره جنگ شد و هشت سال نیز درگیر آن ماند. پس از آن تلاش‌های دولت سازندگی بود که در پی مرهم نهدن بر زخم‌های بزرگ جنگ تحمیلی بر چهره شهرها بود و دولت اصلاحات هم کوشش نافرجام برای احیای آرمان‌های برجای مانده از مشروطه داشت. تراژدی هشت سال دولت مهرورزی و در پی آن تکاپوی دولت دست بسته و بداقبال اعتدال که در پی خود دولت دوم مهرورزی را پدیدار کرد و برگ‌های آخر قرن حاضر را رقم زد. دعا کنیم در قرن جدید که طبیعه آن با آتش اوکراین متور شده، اتفاقات خوب در سرزمین‌مان حادث شود. مردمان ما چیز زیادی نمی‌خواهند؛ خواست آنها حکمرانی خوب با کمی منطق و انصاف است.